

ای گردش روزگار ، مرا از یارم دور کردی
و برای خاطر دوریش رنجورم ساختی
یک امید داشتم و آنرا هم تو کور کردی
آواره شوی ای روزگار که مرا آواره کردی

من شرفشا هم بخاک نقره میگذشتم
مشتی خاک نقره بدامن دختر رگج میریختم
دختر رگج چنان بی خبر رفت که من هیچ آگاه نشدم
اشک چشمان مستش داغ به دلم نهاد

اشعار دیگر سید شرفشاه که هر یک در زمان و مکان مشخص سروده شده بیانگر اوضاع و احوال دوران زندگی اوست آرامگاه سید اکنون در محلی موسوم به " دارسرا " زیارتگاه خاص و عام است و رودخانه ای بین آرامگاه و جنگل انبوه هفت دغان جاری میباشد شایع بود که از سید شرفشاه دیوان شعری باقی مانده بوده که از آرامگاهش بسرقت رفت و گفته میشود که همان دیوان شعر بدست رابینو قونسول انگلیس در رشت که در بارهٔ گیلان و حوزهٔ جنوبی دریای خزر مطالعاتی داشته و کتابهایی هم تالیف نموده افتاده است لیکن رابینو بر حسب نامه‌ای که بمرحوم عباس کدیور نویسندهٔ تاریخ گیلان نوشته این شایعه را

بی اساس خواندند. سید شرفشاه بر طبق نوشته آقای سید صالح قاضی و رئیس سابق شعبه دیوان عالی کشور تالیفی هم در حکمت الهی داشته که جزوه ای از آنرا افسینکوف قونسول تزاری روس در رشت بدست آورده بود^۱. آنچه مسلم است دیوان شعر و حکمت الهی این عارف گیلانی فعلاً "مفقود است و چقدر جای مسرت است اگر در آینده دور یا نزدیک پیدا شود که در آن صورت به شناخت بهتر و بیشتر این عارف حکیم و حکیم عارف دسترسی خواهیم یافت. شمه ای از سروده های شرفشاه در مجله فروغ در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شمسی در رشت بمدیریت این جانب نشر می یافت طبع و منتشر گردید. گردآمده ابیات این دفتر منقول از همان مجله و مجله فرهنگ و یادداشتها و جنگ ها و حافظه افرادی است که اشعارش را کم و بیش از حفظ بوده بحاضر داشته اند بویژه درویش با صفائی بنام مهدی آفا فرزند ملا عیسی روضه خوان که ترانه های مزبور را از نظر آشنابودن به موسیقی با آهنگی گرم و دلنواز و با حال میخواند.

۱- مقاله استاد محمد محیط طباطبائی در مجله موسیقی

۲- مجله فرهنگ رشت سال سوم شماره ۶

www.KetabFarsi.com

شاه محمد بگفتا شفا خازی نوکونما چندین کسانه
 اول نماز نخوانانه دوم روزه ندارانه
 سوم اولادی که دل پدر و مادر بیازاره
 چهارم آنکس که ریش بخرم بشورانه

دانا که بو؟ اونکه نیده ملک جهانه
 نه خوز و نه ماه و نه زمین و آسمانه
 نه موت و نه حیات و نه انی زندانه
 بیافته بکام بهشتی قصر جنانه

لوح نوبو قلم نوبو می دلبر علی بو
 عرش نوبو فرش نوبو می دلبر علی بو
 محمد صلی الله معراج رفتن سبب علی بو
 شیر جناب محمده راه گیفتن علی بو

عجب مشتی زنه صومع سرائی گل
 اینتا مشت مرا بزه ببرد می مرگهور
 الهی صومع سرائی گل خدا
 ترا سه چیز یده سُم و دُم و بسمل

پیغمبر فرمود من از چندین گس بشفاعت برنخواهم خاست
 نخست از تارک الصلواتها دوم از روزه خوران
 سوم از فرزندانى که دل مادر و پدر را بیزارند
 چهارم آنکسى که ریشش به شرب خمر آلوده باشد

دانا چه کسی است؟ آنکه توجهش به هستی دنیا معطوف نشد
 نه به خورشید و ماه و نه به زمين و آسمان
 و نه به موت و حیات و زندان زندگى
 چنین کسی از بهشت و قصر باشکوهش برخوردار خواهد بود

لوح نبود قلم نبود دلبرم علی بود
 عرش نبود و فرش نبود دلبرم علی بود
 علت معراج رفتن حضرت محمد، علی بود
 شیری که راه را بر پیغمبر گرفت علی بود

عجب مَشْتِی میزند این گیلک صومعه سرائی
 یک مشت بمن زد که نزدیک بود بگشدم
 الهی ای گیلک صومعه سرائی ، خدا
 بتو سه چیز بدهد سم و دم و بیل

تا شاه محمد نبه گل جه باغ بیرون نایه
تا گل نسوجه جه گل گلاب بیرون نایه
تا ابر نباره چمن یخننده نایه
تا دیل نسوجه مست چومان ارسوبیرون نایه

دنیا خندقه مرز و کنار پیدا نه
هر قدر دست و پا زرم انی سر پیدا نه
شما مردمان بائید فکری بوکونیید
دیروز بشکفته گل امروز باغان پیدا نه

تورنگ نرمه که بر سر دار نیشته
پریدن نتانمه می سر جور باز نیشته
می تن ضعیفه به تار موئی رشته
فلک مرا جور بو کود دلدار مرا وهاشته

دلاکه جه دوست نرسه هر دم حالات
چه سویه فصوص و نصوص و اصطلاحات
شرفم بنام الله ترا کنم مات
دوستا بر سر چشم بیدم نه بدلالات

تا شاه محمد نباشد گل در باغ نمیروید
تا گل به آتش کشیده نشود از گل گلاب گرفته نمیشود
تا ابر نبارد چمن نخواهد خندید
تا دل نسوزد، اشک از چشمان گیرا سرازیر نخواهد شد

دنیا خندقی است که مرز و ساحلش پیدا نیست
هر قدر شنا می‌کنم گرانه‌اش را نمی‌بینم
شما ای مردم بیایید کمی به تفکر فروروید بیاندیشید
گل شگفته، دیروز، امروز در باغها یافت نمیشود

من چون قرقاول نری هستم که روی درخت نشسته‌است
نمی‌توانم پرواز کنم زیرا بالای سرم شاهین نشسته‌است
تن لاغری دارم که از موی باریک بافته شده
فلک با من ستم کرد که دلدارم مرا تنها گذاشت

دلی را که از دوستش پیوسته خبر نرسد
چه حاصل از فصوص و نصوص و اصطلاحات
من شاه شرفم بنام خدا حیرانت می‌کنم
من دوستم را با چشم سرد دیده‌ام نه به دلیل و برهان

الف بگفته الفه سر بٹسنا
 شاگرد شاعرمه هنوز درمه به اوستا
 اندرون پرده بیدمه روی می دوستا
 مفا من دارمه علمایان پوستنا

خداوندا اما همه گنا هکاریم
 ترا بندگی نوکودیم و شرمساریم
 بهتہ لطف و تی مرحمت امیدواریم
 چشم شفاعت به محمد و آل او داریم

پیر مردا بید بومه فشکسته بو کمانی
 جنازه بدوش بیگفته بو همچو شیر ژیانی
 بگفتم ای پیرمرد ادنیایه کی میره و کی مانه
 بگفت ادنیا پوچه شاه بجهان باقی نمانه

جائی بشومه می دورا بیگفته تمش
 بوی آبادی نامی غیرخوکان کنش
 می دوست می پهلو بوشوجه آن باموبوی سهش
 بوی اون بهتر ایسه یا مرگ جان کنش؟

الف گفتم و روی الف ماندم
 شاگرد شاعرم هنوز خود استاد نشده‌ام
 در پشت پرده روی دوستم را دیده‌ام
 مغز با من است و علما پوستش را دارند

خداوندا ما همه گناهکاریم
 آنطور که باید و شاید تو را بندگی نکرده‌و خجلیم
 امیدوار به لطف و مرحمتت هستیم
 از محمد و آلش انتظار شفاعت داریم

پیرمردی را دیده بودم که گمرش همچون گمان خمیده بود
 نعشی را بدوش گرفته بود همچون شیرزیان
 با و گفتم ای پیرمرد در این دنیا که می‌میرد و که باقی می‌ماند
 گفت این دنیا بی‌نیایی پوچ است شاه‌بجهان نمی‌ماند

جائی رفتم که دور برم را خسار احاطه کرد
 بوی آبادی بمشام نمیرسید جز کند و گا و خوگهای موزی
 دوستم از نزد م رفت از خوگها بوی نفرت و گند بلند شد
 آیا استشمام این بو بهتر است یا جان‌کندن بسختی

آن کدام دره که تمام قرصش طلایه
 آن کدام سبریه که سبزه دلگشایه
 آن کدام شخصه که نخوانده ملایه
 آن کدام مرده که درد برسه دوایه

آن سبزه سبزه بهشته که دلگشایه
 آن در بهشته که تمام قرصش طلایه
 آن شخص محمده که نخوانده ملایه
 آن مرتضی علیه که درد برسه دوایه

نه بانگ خروسی آشناومه نه مرا روز و ابـو
 اینقدر بوخوسماتا می پالی خاک و ابـو
 من دیوانه نوبوم مراکی نام واکود دیوانه
 بشو می ماره بگو بنشین تاتی دیله کاصبرو ابـو

هر چند بوجود تلخ و شائیم
 اما بوصول حقیقت پاد شائیم
 توکل بخدا بوکودیم و شرفشائیم
 خلقه گفتگو و ملامته شائیم

آن کدام در است که همه جرمش از طلاست
 آن کدام چیز سبز است که سبزه‌اش دلگشا است
 آن کدام شخص است که نخوانده ملاست
 آن کدام مرد است که دروی شفا بخش برنج و در است

آن سبزه ، سبزه بهشت است که دلگشا است
 آن در ، در بهشت است که تماما " از طلاست
 آن شخص که نخوانده ملاست محمد است
 آنکه شفا بخش درد شیعیان است علی مرتضی است

نه بانگ خروسی بگو شم میرسد و نه سحری پیدا است
 اینقدر خواهم خفت تا پهلویم خاک شود
 من دیوانه نبودم چه کسی نامم را دیوانه گذاشت
 برو بیا درم بگو صبر داشته باش تا دلت آرام بگیرد

هر چند وجود ما با تلخی و شادی توام است
 لیکن از نظر نیل به حقیقت پادشاه هستیم
 توکل به خدا کرده ایم و شرفشاهیم
 شایسته بگو مگو و سرزنشش مردمانیم

روز و ابویا روز و ابو
شاه محمد بنده دل شار و ابو
بنده چی دانستی که می عمری تمام و ابو
اینقدر بخو سیما استخوانان خاک و ابو

روز شد سحر پدید آمد
دل پیر و شاه محمد شاد گشت
من چه میدانستم که عمرم بپایان رسیده
اینقدر بخواهیم تا استخوانهایمان خاک شوند



کسمائی

حسین فرزند ابراهیم متولد سال ۱۲۸۵ هجری قمری نیاکانش از زمان آغامحمد خان قاجار در قفقاز به ایران هجرت نموده‌اند. و در مدرسه صالح آباد واقع در سیزمیدان رشت پس از تحصیل فقه و اصول، امام جماعت گردید. در کلاس درس مسیو ژان فرانسوی زبان فرانسه آموخت به‌عبات سفر نموده دو سال در نجف درس خواند و سپس از روسیه و فرنگستان دیدن نمود و با شنیدن نغمه مشروطیت به زادگاهش بازگشت.

کسمائی در بازگشت از این سفرها، عبا و عمامه را تبدیل به کت و شلوار نموده در صف اول مجاهدین مشروطیت جای گرفت و بعد از مباران مجلس در سلطنت محمد علی شاه فرارا "به پاریس رفت و با ظرف شوئی و روزنامه فروشی امرار حیات می نمود. داستان ضیق معیشتش را در پاریس و مراجعه به دوست سابقش لاسخالادیس یونانی رابه نقل از خود کسمائی شنیده‌ایم که می‌گفت " در استبداد صغیر وقتی آزادیخواهان مورد تعقیب، هر یک به گوشه‌ای فرا می‌رفتند و من هم ناچار روانه پاریس شدم و در نهایت سختی امرار معاش میکردم تصادفا در یکی از روزها با آشنای قدیمیم لاسخالادیس که مکرر معامله ابریشم و نوغان

با وی نموده بودم اتفاق ملاقات دست داد و من اغتنام فرصت نموده از او وا می خواستم و با سوابق آشنائی با او و اینکه مرا بخوبی میشناخت ، نزد خود تصور میکردم که تقاضایم را رد نخواهد کرد و لذا بمجرد پیشنهاد و درخواست وام ، بی درنگ گفت بیا و مرا بدنیاال خویش تا رودخانه " سن کشاید و در آنجا مکت کوتاهی کرده با لهجه توسی خورده یونانیش بمن گفت ، " کس ما ای ، اگر میکائی راحت باسی اینجا گورام . "

یعنی میگفت وقتی درپاریس بی پول شدی خودت را به این رودخانه پرت نما و انتحار کن "

این واقعه بر من بسیار ناگوار آمد و بر آن شدم که تکلیف سفیر کبیر ایران را در پاریس برای تدریس عربی و فارسی و تاریخ و جغرافی به دخترانش ، قبول و از این ممر درآمدی پیدا نموده گشایشی در زندگیم پیدا شود "

بشریحی که آقای سید محمد علی جمال زاده در مجله " بغما نوشته اند " در پاریس بقدری باو سخت می گذشت که یکروز که بدیدنش رفته بودم ، با داشتن بچهای در بغل تصمیم داشت خود را از پنجره خانهاش به پائین پرت کند و من مانع شدم " کسی نمیداند که کسمائی ، با آن روحیه قوی که داشت چرا از زندگی بیزار شده و به قصد انتحار افتاده بود . کسمائی بمجرد اینکه اطلاع یافت اتمسفر گیلان برای پذیرفتن امثالش مساعد است همراه فرستادگان انجمنهای انقلابی گرجستان و قفقاز ، به گیلان آمده به تعلیم نظامی مجاهدین داوطلب پرداخت . در حمله به دار-

الحکومه، رشت (در دفعهء مشروطیت) و جنگ با سربازان سردار افخم فرماندار مستبد گیلان شرکت نمود . عضو کمیتهء ستارواز هالیستان شماره ۲ مدینه عضویت کمیسیون جنگ انتخاب شد . با نطقها و خطابه های شورانگیز ، افکار مردم را بیدار ساخته به جنبش و حرکت وا میداشت . در مسجد جامع رشت که محل تجمع آراد یخواهان بود و هر جای دیگری که وجودش را ضروری می شمرد حضور یافته با ایراد نطقهای مهیج می پرداخت .

اوقات فراغت کسمائی به نقاشی و نگارش مقاله و سرائیدن شعر مصروف میشد . روزنامهء " وقت " را در طهران پس از تسخیر مرکز بدست آراد یخواهان دایر نمود .

در دوران استیلای موسول براری روس در رشت (نگر اسف) که آراد یخواهان گیلان مورد تعیب و تحسین و شکنجه اش بودند و او هم میبایست از ادبیت و آزار این افسر بیدادگر روس سهمی داشته باشد ، با لباس مدل و چهرهء گرم کرده سوار کشتی شد و به بادکوبه و تفلیس و ار آنجا به پاریس رفت و در سال دوم جنگ جهانی اول (۱۳۳۲ ق) به گیلان بازگشت و مبارزه با نیروهای اهریمنی داخلی و خارجی را از سر گرفت . سال ۱۳۳۴ ه . ق . به نهضت میرزا کوچک جان پیوست و ادارهء روزنامهء " جنگل " را بعهده گرفته افکار انقلابی را نشر داد .

در نخست وزیری وثوق الدوله علت اشعار و دو دسته شدن جنگلیها و تسلیم حاجی احمد کسمائی (یکی از سران جنگل) و مهاجرت کوچکخان به شرق گیلان ، از ادامهء همکاری با مانده

و از فعالیت دست کشید. در هجوم کردهای مسلح خالو قربان هرسینی به رشت همراه عده ای از سربازان روس، کسمائی راه سفر طهران را در پیش گرفته با جم غفیری از گیلان میان مهاجر که از ستم روسها و کردهای بالشویک بر جانشان بیمناک بودند راهی مرکز شده در مدرسه صدر بیتوته کرد و بعزت دور ماندن از محصول املاکش که بدست عمال انقلاب، مصادره شده بود، یکبار دیگر، دچار سختی معیشت گردید. او را در طهران می دیدند که با یک عباى نازک و گیوه تاپستانی راه می رود و حاضر نیست از کسی وام بخواهد و یا از انسجمن هائی که برای کمک به مهاجرین گیلانی تشکیل یافته بود کمک بگیرد.

در پایان عمر، در مزرعه شخصیش واقع در سالکسار شفت اقامت ورزیده و اشعار گیلکی فراوانی که در صفحات بعد مذکور خواهد شد از خود بیادگار گذاشت که از مجموع آنها میتوان به شخصیت ممتاز و عقاید اجتماعیش پی برد.

سر انجام بعزت بیماری کلیه، برشت آمده و در ۱۳۳۹ قمری در گذشت و بر حسب وصیتش، جوار بقعه سلیمان داراب با تجلیل و شکوه مدفون گردید.

کسمائی از شعر ایهست که در زبان گیلکی مقامی رفیع دارد چه، تمامی سروده هایش، در عین اینکه وطنی و اجتماعی و اخلاقی است، سلیس، زیبا و دلنشین اند. کمتر کسی است در گیلان که به آثار ادبیش آشنا نباشد. وی را میتوان به حق و



از روی واقع ، در ردیف ادبای بزرگ و خدمتگزاران حقیقی وطن
و آزادی و در صف مقدم احرار و پیشتازان مشروطیت و از جمله
میهن پرستان صمیمی بشمار آورد .
نخستین شعر گیلکی را کسمائی در مورد یکی از معاریف رشت
سروده است ،

اسب پشاهنگ آخر بسوش توبره کشه
اهل شاقاجی اگر حاجی ببه تیجه تاشه
چی بگم آجا کشه ؟

یافت تا نهضت مشروطه در این ملک ظفر
شد هویدا به ادارات ، یکی ساده پسر
دست برده به بغل پاکتی آورده بدر
گفت فرمان رئیس است نمائید نظر
من خیالم که یقین ایلچی روم و حبشه
چی بگم آجا کشه ؟

گفت مقصود بدانید از این امر عجب
همه مال تجارت ، زایاب و زدها
نفت و باروت و گچ و تخته و شلمان و کتاب
جمله باید به حضورم شود این لحظه حساب
بوطی شی فاگیرم شهری ببه یا گالشه
چی بگم آجا کشه ؟

اسب پیشاهنگ آخر گارش تو بره کشی است
 اهل شاکاجی اگر هم حاجی شود باز همان طبق تراش است
 بایسن جاکشش چه بگویم ؟

همینکه نهضت مشروطیت در این کشور ظفر یافت
 ساده پسری در ادارات ظاهر گردیدند
 دست به بغل برده پاکتسی در آورد
 گفت این فرمان رئیس است نگاهش کنید
 بخیاالم حتماً او سفیر روم یا حبشه است
 بایسن جاکشش چه بگویم ؟

گفت مقصود این است که از این امر عجیب آگاه شوید
 که همه کالاهای بازرگانی اعم از صادرات و واردات
 خواه نفت و باروت و گچ باشد خواه تخته و ستون چوبی و کتاب
 همه ، باید در نزد م به حساب آیند
 از هر کدام پوچی سه شاهی میگیرم خواه شهری باشد یا گالش
 چی بگویم به ایسن جاکشش ؟

۱- حاجی میزا خلیل بردار میرا مهدی شریعتمدار (رفیع) که
 سالها شهردار رشت بود.

آه از آنروز که تاجر بته را دار ببه
 وای اگر ملا قلی شهنه و پاکار ببه
 خاصه بیکار ببه ایچه دم بیعار ببه
 خلق از بدعت او جمله در آزار ببه
 هر زمان قلب ضعیفان طیش اندر طیشه
 چی بگم آجا کسه؟

ترا گم ترا عمو . چند کنی بدعت نو؟
 چند از مال فقیران بو خوری بره پلو
 ترسم آخر دم مردن بنمائی سگ لسو
 خانه و ملک بو شو چمچه و خکاره گرو
 حالیانوبت فرش و دوشک و ناز بالشه
 چی بگم آجا کسه؟

هی دوکون خرقه خز ، کوپچه سنجاب و برک
 هی بوخور رشته و خوشکار و مربا و نرک
 مورد لعن خلایق . ز سما تا به سمک
 حرف اگر گوش نوکونی . نوکون جهنم به درک
 اینقدر بزن بوکوش تاکی ترا شکم بشه
 چی بگم آجا کسه؟

آه از آنروز که تاجر راه دار شود
 وای اگر ملا قلی شهنه و پا گسار شود
 خاصد وقتی که بیگار باشد قدری هم بیمار
 و مردم از بدعت او همگی در اذیت و زحمت
 دل ضعفا در این باره بد طیش افتاده است
 بد این جاگش چه بگویم !

بد تومی گویم عمو . تا چند بدعت تازه می گذاری ؟
 تا چند از مال بینوایان بردپلو می خوری
 می ترسم ، عاقبت وقت مردن ، نالد سگی در دهی
 خاند و ملک تمام شد ، قاشق و تاوه بد گرو رفت
 اکنون ، نوبت فرش و تشک و ناز بالش رسید
 به این جاگش چه بگویم .

هی خرقه خزپوش و کت سنجاب و برک بد تن کن
 هی رشته و خشکار و مربا و ترکی بخور
 مورد نفرین مردم هستی از فراز آسمان تا ماهی دریا
 حرف اگر گوش نمیدهی ، نده ، جهنم بد درگ
 اینقدر بزن و بکش تا شکم روش بگیرد و بمیری
 به این جاگش چه بگویم ؟

حیف صد حیف ز فامیل خود اخراج شدی
 روی بدعت به جهان مبتکر باج شدی
 پیرو شرب و قمار و فکل و ساج شدی
 پنج آسی باوردی مرشد لیلاج شدی
 گوز ملت به سبیل وریش حاجی داداشه
 چی بگم آجاکشه ؟

اصل قانون اساسی تو دانی اتو نیه
 طریق خدا شناسی نو دانی اتو نیه
 فکر و تدبیر سیاسی تو دانی اتو نیه
 بدعت میرزا آغاسی تو دانی اتو نیه
 جاده صافه بو شو آ جاده تیغ و تمشه
 چی بگم آجاکشه ؟

ای خدا ششصد و هفتاد ، زجان سیرش کن
 همچو شیخ نر سنی ، هدف تیرش کن
 دست‌های صاحب او بسته به زنجیرش کن
 از مکافات عمل ، طعمه شمشیرش کن
 چونکه در سلک زمان یکسره لوطی منسه
 چی بگم آجاکشه ؟

حیف شد صد حیف که از خانواده خود اخراجت کردند
از جهت بدعت گذاشتن، مبتکر باج گیری شدی
به دنبال مشروب و قمار و فکل رفتی، زلف گذاشتی
پیخ آس آوردی، مرشد لیلاج شدی
گوز ملت به ریش و سبیل حاجی داداش باد
به این جاکش چه بگویم .

تو میدانی که این کار، با قانون اساسی مغایرت دارد
راه و رسم خداشناسی که این طور نیست
اندیشه و تدبیر سیاسی این چنین نیست
بدعت میرزا آغاسی نیز با عملت منافات دارد
از جاده صاف راه برو این جاده، دارای تیغ و خار است
به این جاکش چه بگویم .

خدایا ششصد و هفتاد را از جانش سیرکن
همانند شیخ سنی مذهب نر، آماج تیرش ساز
دست بی صاحبش را به زنجیر ببند
جزای اعمالش را به شمشیر مکافات حوالت ده
چرا که در این روزگار، یکبار به لوطیگری روی آورده
به این جاکش چه بگویم .

دومین اثر کسمائی سرود وطنی است .
 در دوران فترت که محمدعلی شاه قاجار مجلس شورای ملی
 (دوره اول) را به توپ بست و عده‌ای از نمایندگان را بقتل
 رسانید و عده دیگر را حبس و شکنجه و تبعید نمود میرزا حسین
 خان کسمائی برای تهییج آزادیخواهان و مجاهدین گیلانی و
 جلب کمک آنان بهواداری از آرادای و تقویت مشروطیت سرود
 زیر را ساخت .

ای ویریزید ویریزید ویریزید برا ران
 اولاد ایران چون شیر غران
 ای که از سر ردابو ردابو
 خورشید تابان جان براران
 هسا وقت یاریه برای وطن
 آمه سروجان و دل فدای وطن
 ها وقت کوششه جان براران
 وقت خون جوششه جان برا ران
 پارلمان . پارلمان . گشتی تو ویران
 میرابو . میرابو . زود بیا دیرابو
 گیم اما تامستبد عدلا بچشه
 آهنگ اسپانیولی ویولا ماچیشه

آهای . برخیزید برخیزید برادران
 فرزندان ایران بمقابله شیر خشناک
 وای که از سرمان گذشت ، گذشت
 خورشید تابناک برادرهای عزیز
 الان وقت یاری شماست برای وطن
 سر و جان و دلمان برای وطن باد
 حالا وقت تلاش است برادران عزیز
 وقتی است که خونتان بجوش آید برادران عزیز
 ویران گشته ای پارلمان ای مجلس شورا
 ای میرابو زود تر بیا که قدری دیر شده
 ما این سخنان را تا زمانیکه مستبدین عدالت را
 درگ کنند خواهیم گفت .

این آهنگ، سرود ملی، آسیانیاست " زنده باد ماچیش "
 سومین اثر کسمائی در باره، انتخابات دوره، چهارم مجلس شورای
 ملی است. او معتقد است که اگر یک مجلسی آبرومند که مرکب
 از برگزیدگان ملت و حساس و فداکار و خدمتگزار تشکیل یابد
 میتواند کشتی شکسته ایران را بساحل نجات برساند . بایستی
 حل و عقد امور و مقدرات کشور بدست کسانی سپرده شود که
 واجد مزایای تقوی و امانت و درستکاری و شهامت باشند . او
 در اشعارش به عناصر ریاکار و متنفذینی که بانگ رور و پول
 خود را بنمایندگی ملت تحمیل میکند می‌تازد و مملکت را به
 دکانی تشبیه میکند که دارای انواع کالاها و اموال با ارزش است
 ولی نگهبانی ندارد شب تاریک ، بازار آشفته و عسس در
 خواب است .

ای برا ر ، دور چهارم بامو گیلانسه بپا
 انتخابه گبه ، گیلان وکیلانسه بپا
 متن فرمانسه بخوان هیئت نظاره بیدین
 صدر اوضاعسه درست فاندرو پایانه بپا
 هو بکش ، های بوکون تعرفه گیرانه بچسب
 دارالشورای اهمیت و عنوانه بپا
 ایدفعه گول نوخوری پول نوخوری پارتی نیبی
 هرکه هرچی تراکه ، گوش بده برهانه بپا
 رنگ جانبازی یا روی فرنگسب نبهسی
 فوکولا دور بگان ، آدم و انسانه بپا
 واله گوشه تحت الحنک شیخ نبهسی
 فهم آخونداسنج ، پایه عرفانسه بپا
 دم سرداران قصور فزرتسه نیگیری
 جنگ بین الملل و آخر مهمانسه بپا
 محو لبادهای و میرزا قلمدان نشوی
 اونی ایمانسه بفهم و اونی عصیانسه بپا
 حاجی و کبلائی تی پارساله دینه نبره
 اونی اعمالسه بیدین و اونی وجدانه بپا

ای برادر ، دورهٔ چهارم تقنینیه فرا رسید
 صحبت از انتخاب است و گلای گیلان را بیجا
 متن فرمان را بخوان و به هیئت نظارت بنگر
 اوضاع اولیه را ببین و پایش را بیجا
 هوئی بکش و هائی بگس و به تعرفه گیران بچسب
 اهمیت و عنوان مجلس شورای ملی را بیجا
 مبادا این بار فریب بخوری یا پولت بدهند و یا طرفداری از
 کسی کنی .

هرچه بتو بگویند بشنو و لیل و برهانش را مطالعه کن
 شارلاتانی آن یاروی فرنگی مآب رنگت نکند
 فکل را دور بینداز و به آدم و انسان توجه داشته باش
 مبادا واله و شیدای تحت الحنک شیخ شوی
 فهم آخوند را بسنج و به پایهٔ عرفانش بنگر
 مبادا دنبالهرو سردارهای بی عرضه و بی قابلیت شوی
 به جنگ جهانی و آخرین مهمانش متوجه باش
 لبادهای و میرزا قلمدان مسحورت نکنند
 ایمان و عصیانش را به محک تجربه بسزن
 مبادا حاجی و کربلائی دین پار سالهات را از دست بگیرند
 اعمالش را بنگر و وجدانش را بسنج

واپسین ساعتہ یا وا بمانی یا بیمیوی
درده تشخیص بدائی ویری درمانہ پیا
شب تاریک عس خورنہ کونہ دکان بار
دزد بیدارہ پسر جان ویری دکانہ پیا
شیشہ بشکستہ و می ریختہ و باغ خالسی
بلبلان مستیدی ، رشتی گل دامانہ پیا